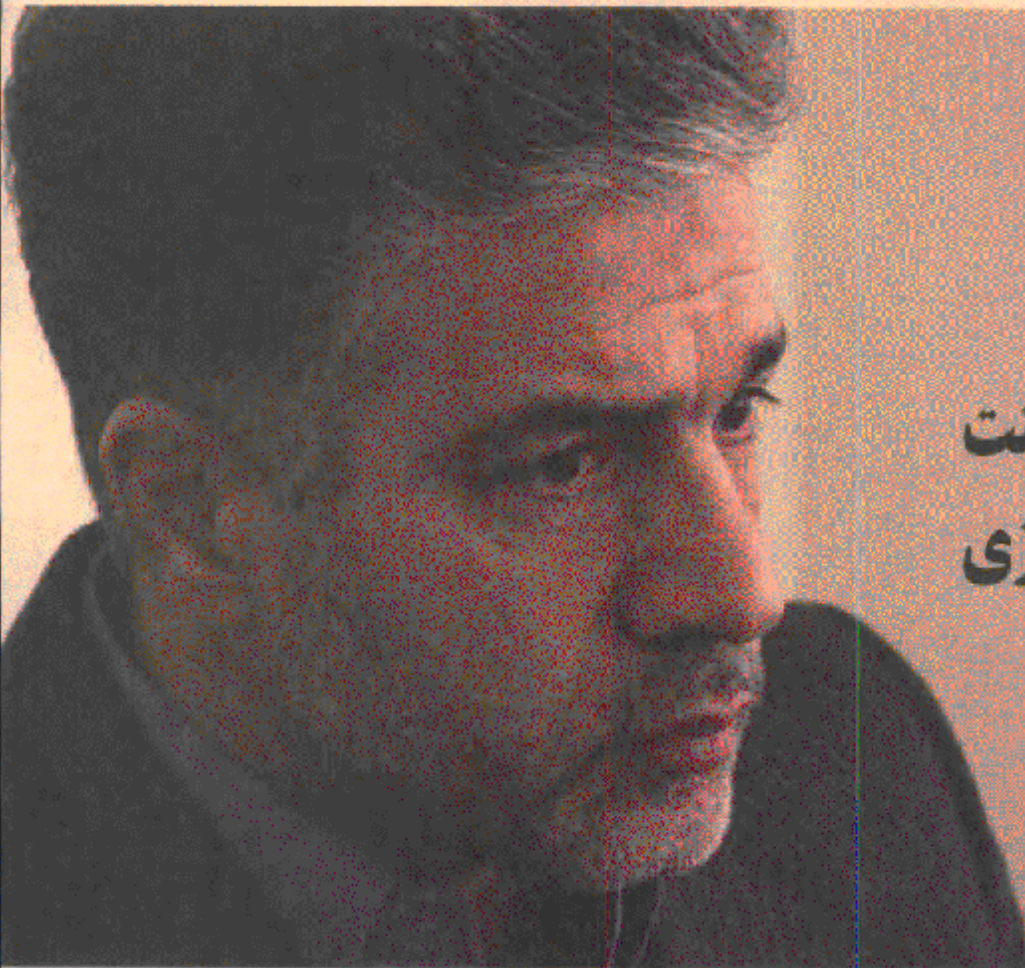




سید صادق حسینی

شریعتی، سنت را به ایدئولوژی تبدیل کرد



گفت‌وگویی من با دکتر سید صادق حسینی، گفت‌وگویی شناگردهی بود که به تسلسل پس از شریعتی تعلق داشت و شریعتی را از دهه ۷۰ تاکنون خوانده بود یا استادی که جوانی اش در عصر دستکوه شریعتی گذشت. یا او به انقلاب رسید و مکتب جدید را فهمید. به خاطر همین باید صداقتانه بگویم که درباره نگاه او نسبت به شریعتی دچار سوء تفاهم بودم که تا حدی بر طرف شد؛ یعنی شما شاهد گفت‌وگویی هستید که این چنین با اختلاف نظر شروع می‌شود و با اتفاق نظر پایانش می‌پذیرد. بدون این که علی‌الظاهر کسی مجبور باشد حرفش را پس گیرد یا کوبه بیاورد و از این قبیل. البته باید این نکته را بگویم که من بر سر مسخ سنت و هزلت ورودی گزاره‌های سوسیالیسم به اسلام از سوی مرحوم دکتر شریعتی با نظر دکتر حسینی به توافق نرسیدم و ایمن هم از مزایای انکارناشدنی «با هم حرف‌زدن» به جای «درباره هم حدس زدن» است.

بحث درباره این موضوع است که آیا دکتر شریعتی در پروژه لکری که تعریف کرده بود به دموکراسی اعتقاد داشت یا با آن مخالف بود؟ به نظر من می‌رسد که ما با هم در این زمینه اختلاف نظر داریم. ظاهراً به عقیده شما کلیت پروژه شریعتی به این نتیجه می‌رسد که مخالف آزادی، حاکمیت مردم و مؤید حاکمیت ایدئولوژی یا طبقه خاصی است. من تأکید دارم که این بحث از ابتدا با سوء تفاهم پیش نرود. آیا به نظر شما شریعتی مخالف دموکراسی، به عنوان روش سیاسی اداره جامعه بود یا مخالف آزادی سیاسی که منجر به دموکراسی و یا نواتایی پذیرش فرآیندهای متعدد از متن دینی می‌شود، بود؟ به نظر من می‌رسد باید یک مقدمه و چند گزاره طرح کنیم تا به نتیجه برسیم. سعی می‌کنم شریعتی را با نظریه گفتمان توضیح دهم. قبل از آن، می‌خواهم درباره شخصیت دکتر شریعتی مقدمه‌ای بگویم که یک مقدار به جنبه‌های مشترک ما برمی‌گردد. شریعتی، معلم انقلاب و متفکر تولدیش اسلامی بود. انسان خوش‌نیتی که هیچ سوءنیت و یا فوطه‌های در کار او وجود نداشت. از نظر شخصیتی هیچ وابستگی به جایی نداشت و به انقلاب اسلامی خدمت زیادی کرد و یکی از ایدئولوگ‌های انقلاب بود، من، چون جوانی خودم در آن دوره گذشتم، به جرأت عرض می‌کنم که تأثیر شریعتی بر جوانان انقلاب، از نظر گستره و وسعت اندیشه بیش از همه متفکران از جمله مرحوم مطهری بود. البته از نظر عمق نمی‌خواهم تضاد کنم. خوانندگان شریعتی از طیف‌های مختلف بودند، ولی کسانی که به مطهری گوش می‌کردند عمدتاً از یک طیف خاص بودند. مخاطبان وی از چپ تا راست، از دینی تا غیردینی بودند و این نشان می‌دهد

که اندیشه او چقدر تأثیر داشت. بنابراین، تحلیلی که بر اساس این مقدمه ارائه می‌کنم، به هیچ روی مناقاتی یا صلیق نیست. شریعتی، توانمندی دینی بودنش و خدمت زیادی که به اسلام و انقلاب کرده، ندارد.

کنون اصل مدعای استدلالم را عرض می‌کنم و بعد مقدمات استدلال را.

اصل مدعای من این است که دکتر شریعتی مهم‌ترین انتقال دهنده ناله‌های سوسیالیستی به گفتمان اسلام سیاسی بود. قبل از اینکه وارد بحث شوم، به پنج مسأله اشاره می‌کنم:

۱- تعریف اسلام سیاسی: اسلام سیاسی، اصطلاح خاصی است که به معنای صرف ارتباط اسلام با سیاست نیست.

به بیان دیگر این‌طور نیست که هر کس به ارتباط اسلام با سیاست اعتقاد داشته باشد، در گفتمان اسلام سیاسی جای بگیرد، بلکه انحصار از این ارتباط است. گفتمان اسلام سیاسی

به معنای ضرورت تشکیل حکومت اسلامی بر اساس الگوی خاص است. این گفتمان به دو دسته سنی و شیعه

تقسیم می‌شود و گفتمان اسلام سیاسی شیعی، همان‌طور که پیش از این گفتم، می‌تواند در اشکال فقهی و غیرفقهی

و هر کدام در دو دسته رادیکال و میانه‌رو تقسیم‌بندی شود.

۲- نکته بعدی، جایگاه شریعتی در گفتمان اسلام سیاسی است که طیف همان تقسیم‌بندی، شریعتی در گفتمان اسلام

سیاسی غیرفقهی رادیکال قرار می‌گیرد. گفتمان اسلام سیاسی است، چون معتقد به ضرورت تشکیل حکومت

بر اساس تئوری خاص است. غیرفقهی است، چون اصلاً رویکرد فقهی ندارد. رادیکال است، چون معتقد به

انقلاب است و روش‌های خشونت آمیز برای برانداختن راجعی پذیرد.

ایدئولوژی می‌گوید و تلقی‌اش این است که شریعتی دین را ایدئولوژیک کرده، ایدئولوژی به معنای واگامی کلاسه است. آن مفهومی که استاد ملکیان اشاره می‌کند، ایدئولوژی به معنای گزاره‌هایی است که بدون دلیل پذیرفته می‌شوند. مثل این که چون دین گفته باید پذیرفت، درحالی که آن مفهومی از ایدئولوژی که منظور شریعتی و مطهری بود، به معنای مجموعه عقاید راهنمای عمل بود این تعریف نود مطهری و شریعتی اصلا معنی نیست. پس، اساسا این سه متفکر سه تعریف از ایدئولوژی داشته‌اند و نقد سروش به شریعتی و نقد ملکیان به سروش بر سر یک مفهوم نیست.

❖ یعنی منظور آن ایست که سروش منظور شریعتی را از ایدئولوژی منوجه نشده با عامدانه مفهوم دیگری را از آن مراد کرده است؟

شاید منظور شریعتی را متوجه شده باشد، ولی آن مفهومی که در کتاب «فرهنگ» از ایدئولوژی آورده آن تعریفی نیست که شریعتی گفته است و آن چیزی هم که ملکیان در نقد سروش می‌گوید اصلا آن چیزی نیست که سروش و شریعتی می‌گویند. پس، بحث فعلی ما این نیست که نقد سروش به شریعتی از نظر محتوایی وارد است یا نه، بلکه بحث بر سر این است که تعاریف نقد شده متعدّدند. البته ایدئولوژی غیر از این چهار پنج معنی، معانی دیگری هم دارد که بسیار مهم هستند. بحث ما این بود که سنت تبدیل به ایدئولوژی شد، نمی‌خواهم مفهوم کاملا مارکسیستی از ایدئولوژی را لحاظ کنم. تعریف خود شریعتی را هم می‌توان گرفت: مجموعه گزاره‌های راهنمای عمل، مکتب اسلام و تشیع که در فرآیند غیرسیاسی، ایدئولوژیک بود، یعنی اعتبار چندانی برای تحول سیاسی محسوب نمی‌شد، بر اساس برداشت‌های سوسیالیستی مرحوم دکتر شریعتی تبدیل به ایدئولوژی شد. از دیدگاه شایگان، تبدیل شدن سنت به ایدئولوژی، یعنی مسخ یک مکتب، یک مکتب در اساس خود، دارای مفاهیمی است و شما برای این که بنوانید با آن انقلاب بکنید و برداشت اجتماعی از آن داشته باشید، طوری گزاره‌ها و دال‌های آن را تفسیر می‌کنید که راهنمای عمل اجتماعی برای شما بشود و این چیزی نیست جز مسخ یک مکتب.

❖ شما خودتان هم با مدعای اخیر موافقت دارید؟ اول اینکه مسخ معنای منفی‌ای دارد، در حالی که شما پیش از این گفتید مراد شریعتی و مطهری از ایدئولوژی به معنای گزاره‌های راهنمای عمل اجتماعی، اصلا منفی نیست. دوم، اگر کسی نشان دهد که دین رایج در آن دوره دچار مسخ معنا و از کار افتادن مفاهیم عمده سیاسی، اجتماعی خود شده بود و آقای شایگان به همان دین علاقه داشت و از هر نوع دخالت آموزه‌های دینی در جامعه و سیاست بدش می‌آمد و به همین دلیل هم کار شریعتی را که به تمامه احیا بود، مسخ تا می‌دید، چه پاسخی می‌توان داد؟ سوم، نمی‌توان علت بازآفرینی نمادها و مفاهیم تشیع را از جانب شریعتی، فقط به انقلاب خواستن، فرو کاهید. از مخالفت‌های مکرر شریعتی با حملات سلطنتی و هر نوع راه حل سریع و زودبازده، که این روزها مد شده است،

می‌توان اصل دغدغه شریعتی را پیرون کشید که تلاش برای تغییر فرهنگ دینی و دگرگونی فکری، بویژه متکی بر اصل عرفان بوده است که در آن نسبت به تمام ادیان و مکاتب الهی و بشری، هم‌زبانی و گفتگو و هم‌دردی دارد و می‌کوشد راه‌های انحراف دین و سوجدویان و متولیان رسمی دین را بیاند.

بله، لولا من هم معتقد مسخ صورت گرفته و هم معتقد مسخ، امری معنی است. هرچند تعریف ایدئولوژی از دیدگاه دکتر شریعتی معنی نبوده، اما محتوای کاری که انجام داده قابل نقد است. ثابا ممکن است وی دین را در برخی ابعاد احیا کرده باشد، اما تبدیل کردن سنت به ایدئولوژی، احیای دین نیست؛ بلکه پرکردن قالب دین توسط دال‌های سوسیالیستی به قصد ایدئولوژیک کردن آن است. البته با بحث سوم شما موافقم، بنده هم ادعا نکردم که شریعتی مدافع حرکت‌های مسلحانه بود و باز نمی‌خواهم اندیشه او را به مفهوم انقلاب فروکاهم، اما نباید فراموش کرد که اصل مدعای بنده این بود که شریعتی انتقال‌دهنده دال‌های سوسیالیستی به اسلام سیاسی (غیرفقه‌ای) بود.

❖ فکر کنم پس از این مقدمات می‌توانیم به همان سؤال اول برسیم که دیدگاه دکتر نسبت به آزادی و دموکراسی چه بود؟

بر اساس مقدمات قبلی، جایگاه آزادی و دموکراسی در گفتن اسلام سیاسی ایدئولوژیک‌شده (با این قیود) مشخص است. آزادی، آزادی لیبرالی نیست. آزادی که در مفهوم تجدد غربی وجود دارد، نیست. آزادی است که بر اساس اسلام تفسیر شده، محدوده‌هایش مشخص شده و در رابطه امت و امامت و وظایف انقلابی، معنا می‌شود. به بیان دیگر، آزاد کسی است که آزادی دارد و خودش را فدای جامعه‌اش می‌کند. این‌ها را از بحث‌های شریعتی خواست می‌کنم، و عین عبارات شریعتی نیستند. آزاد کسی است که مبارز است و در راه عقیده خودش، برای محقق کردن آن مکتب و عقایدی که مورد نظرش است، مبارزه می‌کند و چه بسا که خودش را هم در این راه بدهد (مفهوم شهادت). این آزادی واقعی است نه آزادی لیبرالی که مبتنی بر فردگرایی است. همین‌طور است



دموکراسی. اگر شریعتی با دموکراسی مخالف است، نه با دموکراسی که در اسلام سیاسی تعریف می‌شود، بلکه با آن دموکراسی که در غرب معهود است او حتما با لیبرال دموکراسی مخالف است، چون در رابطه امت و امام در گفتن اسلام سیاسی، آن دموکراسی نمی‌تواند معنا داشته باشد.

❖ البته در نقد لیبرال دموکراسی، دلایل درون دموکراسی هم دارد که فارغ از چارچوب است و امامت است. از رأی‌سازی توسط تبلیغات و سرمایه‌داری و پستر اجتماعی ضعیف و رشد نکردن به عنوان فریب دموکراسی برای تحکم اراده برتر بر توده‌ها، در قالب دموکراسی نام می‌برد و بزرگترین دشمن دموکراسی را در چنین جوامعی خود دموکراسی می‌داند.

بله. آن‌ها جواب منفی لیبرال دموکراسی است. اگر به زبان کنونی بخوانیم بگوییم دموکراسی اسلام سیاسی شریعتی، نوعی مردم‌سالاری دینی است. وقتی دموکراسی وارد گفتن اسلام سیاسی غیرفقه‌ای شد، به مردم‌سالاری خاص خود بدل می‌شود. مثل مفهوم «جامعه مدنی» که ریشه در مدینه‌النبی پیدا کرده و محدود و ذیلش با هم ناهمخوان شد.

❖ البته توجه دارید که نقد شما بر مدل سیاسی شریعتی که البته دقیقا این نیست، از زمان کنونی و با تجربه این ۳۳ سال پس از درگذشت او وارد می‌شود و شما مسائل زمانه خودتان را بر شریعتی عرضه می‌کنید. گذشته از این، بر اساس این نکات می‌توان نتیجه گرفت که شریعتی با هر نوع دموکراسی متداول دیگر مخالف بود؟ چون بر اساس برخی برداشت‌ها، از او می‌توانیم بپرونی که در اجتماعات و حتی کورپرات شریعتی وجود دارد، می‌توان فهمید که مدل سیاسی او به سوسیال دموکراسی نزدیک است.

مدل مطلوب مرحوم مطهری هم در کتاب «ایرمان انقلاب اسلامی» تقریبا همین مدل سوسیال دموکراسی است؛ نکته‌ای که تا به حال مغفول مانده است. من می‌گویم در حق شریعتی احجاف نکنیم، بگویم شریعتی سوسیالیست با مارکسیست بود؛ چون هم سوسیالیست و مارکسیست، و هم کاپیتالیست و نقد می‌کند و به مکتب اسلام می‌رسد. منتها فرآیند که از مکتب اسلام دارد، یک فرآیند ترکیبی است که دال‌ها و گزاره‌های زیادی از سوسیالیسم در آن وجود دارد.

❖ البته پرسش مهم می‌تواند این باشد که گفتن اسلام سیاسی فقه‌ای که در انقلاب پیروز شد چه نسبتی با آراء مرحوم شریعتی دارد؟ چون در بعضی تفاسیر، شریعتی خیلی به وضع موجود شبیه می‌شود.

پاسخ مختصر من این است که آن گفتن اسلام سیاسی که قبل از انقلاب ساخته شد و مرحوم شریعتی در آن تأثیر زیادی داشت، متأثر از سوسیالیسم بود؛ اما آن گفتن اسلام سیاسی فقه‌ای که در انقلاب پیروز شد، متأثر از سوسیالیسم نبود؛ زیرا اساسا فقهاء و کسانی که در گفتن اسلام سیاسی فقه‌ای نقش داشتند، نسبت چندانی با تجدد نداشتند چه رسد با تجدد چندین پس به لحاظ تقدیرشده‌ای، ما نمی‌توانیم ارتباط تعریف شده‌ای بین گفتن اسلام سیاسی فقه‌ای یا گفتن اسلام سیاسی شریعتی پیدا کنیم. اما به لحاظ جامعه‌شناختی، گفتن اسلام سیاسی که شریعتی آن را تبلیغ می‌کرد، بر جوانان و دانشمندان تأثیر بسیار زیادی نهاد.